

بسمه تعالی

**آدم‌ها از آنچه در
آینه می‌بینید به شما
نزدیک‌ترند!**

مؤلف :

مجتبی ادیبان

انتشارات ارسطو

(چاپ و نشر ایران)

۱۳۹۵

سرشناسه: ادیبان، مجتبی، ۱۳۶۳-
عنوان و نام پدیدآور: آدم‌ها از آنچه در آینه می بینید به شما نزدیکترند!/
مجتبی ادیبان.
مشخصات نشر: مشهد: ارسطو، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری: ۱۲۲ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۳۲-۰۴۹-۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴
موضوع: 20th century -- Persian poetry
رده بندی کنگره: ۱۳۹۵ / د۹۴ / PIR۸۳۳۴
رده بندی دیویی: ۸۱۶ / ۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۳۸۸۲۳۲۴

نام کتاب: آدم‌ها از آنچه در آینه می بینید به شما نزدیکترند!
مؤلف: مجتبی ادیبان
ناشر: ارسطو (با همکاری سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)
صفحه آرایی، تنظیم و طرح جلد: پروانه مهاجر
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۵
چاپ: مدیران
قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۳۲-۰۴۹-۸
تلفن های مرکز پخش: ۳۵۰۹۶۱۴۵ - ۳۵۰۹۶۱۴۶ - ۰۵۱
www.chaponashr.ir



انتشارات ارسطو



چاپ و نشر ایران

فهرست

صفحه	عنوان
۷	دوران خوشبختی ناجور بالان
۸	پند بهاری
۹	مرگ معنی خیابان
۱۲	سرد و خشن مثل طنز طبیعت
۱۴	خاصیت پنهان سایه ها
۱۶	کاربرد
۱۸	بوی انسان
۲۱	فیلترچی
۲۲	سهم واقعیت
۲۵	بودنیم
۲۶	نویسنده شدن
۲۹	این عصر از اولش دیر کرده بود
۳۱	فشنگ های رژیمی
۳۳	واقعی ترین سوال
۳۵	جان کندن
۳۶	عصر حجر در خیابان شانزلیزه
۳۸	مگس خر
۳۹	نقد فراری یا فراری نقد

صفحه	عنوان
۴۱	راز مشترک
۴۳	ترانس ترس
۴۴	پدربزرگ
۴۷	اژدها هم با چشمان بسته می خوابد
۵۰	نماینده‌ی طبقه‌ی حاکم
۵۲	سرنوشت باد
۵۴	رو به
۵۵	دیوار درد بی‌روزن
۵۷	اوج مانای‌الکلی یک فلسفه
۶۰	جان شیفته
۶۲	ضربه گیر
۶۴	طرح ژنتیکی جهان
۶۶	فروشگاه
۶۷	بدون احساس احساس کردن
۶۸	گذشته‌ی چسبناک
۷۰	زنجیر امید اجباری
۷۱	بدلی واقعی تر از واقعی
۷۳	یکی شبیه شده به امضایش
۷۴	حقیقت
۷۵	گذار
۷۷	آدم‌ها از آنچه در آینده میبینید به شما نزدیک‌ترند
۷۹	سایه
۸۰	حرکت سر خط
۸۱	سقوط رو به بالا
۸۲	انقراض
۸۴	تاریخ مصرف واقعیت

عنوان

صفحه

۸۶	باشم تو بودم
۸۷	مرد شیشه‌ای
۸۸	مرد شیشه‌ای ۲
۸۹	زنده باد چیزی
۹۱	جدی
۹۳	کهکشان سطل زباله
۹۵	زبان چای
۹۷	شعر عالی
۹۹	پیش‌نیاز
۱۰۱	خودروزی
۱۰۳	خط خطی
۱۰۶	شاعر شدن
۱۰۹	به همین سادگی مثل گرد
۱۱۰	له و علیه
۱۱۱	ماندن
۱۱۳	به ابتدا
۱۱۴	واقعیت تلخ
۱۱۶	سبیل راسل
۱۱۸	ماهی مرغ ماهی خوار خوار
۱۱۹	من با خودم چقدر فرق می‌کنم!
۱۲۱	مهندس بفرما!
۱۲۲	نرسیدن سیاه

دوران خوشبخته ناجوربالان

چقدر خوب است که یکی پی می برد
آدم در پیری هم دارد رشد می کند
و یک مرگ خوب ، آخرین مرحله ی رشد است
آدم احساس راحتی می کند
از داستان واقعی تر و از واقعیت داستانی تراست
چیزی شبیه به زندگی کردن است که
خودش است و اصلا شبیه به خودش نیست
بند بازی که به وسط راه رسیده است
راحت تر خودش را می بخشد
یک روز آنرا یاد می گیریم
بند بازی را نمی گویم
یاد می گیریم که خوب پیر شویم
تا مرگ خوبی داشته باشیم !

پندبهار

بهار به سرش می‌زند و به صحرا می‌دود

پشت سرش لاله و پرستو دوان دوان

دوست عزیز به جای اینکه زباله بریزی

چشم باز کن و خوب تماشا کن!

مرگ معنی خیابان

تا اینکه خیابان ایستاد

اول قرمز شد

خون بود

اول درد بود

بعد خیابان خوابید

اول که یک خیابان نبود

اول یک رهگذر بود

رهگذری که راه خودش را می رفت

ناراحت بود

از اینکه همیشه در حال گذر کردن است

خب! مگر آدم چقدر می تواند راه برود!؟

رهگذر زیر باران ایستاد

باران تنها بود

تا اینکه همراه بمب شد

اول درد بود

بعد اول قرمز شد

رهگذر تازه فهمید

بیهوده ایستاده است

اصلاً همان بهتر که نقش خودش را بازی کند

چه فایده دارد که دنبال معنی معنی باشد

یا حتی دنبال معنی

تا زمانی‌که با خودش فکر می‌کند

یک احمق است

و از تمام احمق‌هایی هم که تا به حال شناخته

کسی نمانده که به خاطرش راه برود

برای چی باید فکر کند

از فکر هم ایستاد

دیگر فقط او تنها بود

تنها کسی که تنها برای خودش تنها زندگی می‌کند

چشمانش را بست

اولش همه چیز سیاه بود
 بعد اولش کمی ترسید و بعد اولش چیزی نبود
 خیابان ساکت و بی حرکت
 خاکستری بود و منتظر طلوع تهوع آور دیگری شد
 باران که نمی بارید
 داشت اندیشه می بارید
 اول اندیشه بود
 بعد اول اندیشه ی تنها بود
 استخوان تنهایی رسوب سرب فرداست
 حالا حرکت کن؟! به آخر برس!؟
 تمام شو، دوباره عبور کن، راه را تمام کن
 اما خیابان که بی رهگذر تمام نمی شود
 قهرمان اسم خیابان
 در کوچه های بدون اسم گم می شود.

سردوخشن مثل طنز طبیعت

پسر جوان راست می‌گفت

هیچ وقت این حرف را نمی‌زد

"من حاضر نیستم برای تو هر کاری بکنم"

ولی دختر چیز دیگری می‌خواست بشنود

دخترها را که می‌شناسید!؟

حاضرند همه‌ی جهان به پایشان بمیرند

اما برای یکی نفر اول باشند

این دیگر خیلی حرف است

چمدانش را نصفه و نیمه بست و رفت

زمستان خیلی سردی بود

دو روز بعد یخ زده زیر پل خیابان سی و چهارم پیدا شد

از اولش هم فرارش از خانه کار اشتباهی بود

حالا مثل گلی یخ زده زیر برف

مثل یک دندان درد اجتماعی

بی روح مثل یک عکس فراموش شده

سرد و منجمد مثل مرغ یخ زده است

فکر کنم بعد از این

رابطه ی عاشقانه اش با پسر جوان

کمی رو به سردی برود!

خاصیت پنهان سایه‌ها

تا آنجا که چشم کار می‌کند
 قوطی خانه‌ها هست و آهن و پله برقی
 درختهای تبلیغاتی و مصرف‌کنسرو رفتار
 تورم فضای ذهنی و
 جای زخم یک حرکت سریع تصویر
 چند تا کبوتر مغرور شهری هم که مانده‌اند
 با افتخار به انقراضشان ادامه می‌دهند
 پشت پنجره
 از همیشه نزدیکتر است
 بی‌هیچ شکلی که جهان را
 بیشتری از چیزی که هست نشان بدهد
 اگر برای ما چیزی که هست به وجود می‌آید
 همه چیز چیزی می‌شود که باید باشد

آنچیز که نیست
در انسان پیدا نشده است
یعنی سایه ی یک تابع
از همه ی چیزهایی که نمی توانند نباشند
پشت این اقتصاد اندیشه ورزی
بقای نسلی به انتظار نشسته است
که می تواند از هر چیزی لذت ببرد
ذهنی که تنها یاد گرفتن را یاد گرفته است
از سلول های خودش هم جلو می زند
و برای برگشتن به خودش
خیلی از خودش ها را خراب می کند .